



۸ دقیقه

تاریخچه‌ای از کاپیتالیسم

امیرحسین ناظم

صنعت نفت اهواز



در یونان و روم باستان **فردگرایی** هنوز ابداع نشده بود و خانواده‌ها حرف نخست را می‌زدند. هر فرد عضو یک خانواده بود و هر عملی که از او سر می‌زد باعث افتخار یا سرافکندگی خانواده می‌شد. هر خانواده یک خانه و یک آتش مقدس داشت که این آتش نماد خانواده و نیاکان آن بود و اعضای خانواده برای این آتش قربانی می‌کردند. این آتش هیچ‌وقت نباید خاموش می‌شد چراکه آن‌ها

منکر نقش آن در **پیشرفت صنعت** شد. بررسی دقیق این سیستم و پرداختن به انتقادات وارد شده به آن، خصوصاً توسط نظام سوسیالیستی، کاری بس زمان‌بر و مفصل است که خود نیازمند مطلبی جداست و اگر عمری بود به آن خواهیم پرداخت. در این مطلب به تاریخچه و اتفاقات قبل از کاپیتالیسم، نظام‌هایی که قبل از آن به وجود آمدند و عواملی که در پیدایش آن در تمدن غرب نقش داشتند می‌پردازیم.

اغلب از کاپیتالیسم یا نظام سرمایه‌داری به‌عنوان یکی از عوامل مهم در پیشرفت تکنولوژی و صنعت یاد می‌شود. در دوران مدرن، کاپیتالیسم کم‌وبیش در اکثر کشورها حاکم است. اقتصاد جامعه در این سیستم توسط مالکیت خصوصی عوامل تولید کنترل می‌شود. انتقادات زیادی به کاپیتالیسم وارد شده و باید دانست که به‌هیچ‌وجه یک سیستم کامل و بی‌نقص نیست. ولی نمی‌توان

حکومت می‌کردند تا این‌که سرانجام مغلوب جمهوری روم شدند به طوری که جمهوری روم قبل از فروپاشی‌اش بر اروپای غربی حاکم بود.

اما شرایط با تولد مسیح تغییر کرد. نخست آن‌که کمی قبل از تولد مسیح، جمهوری روم به امپراتوری روم تبدیل شد. در پی این تغییر، مجلس سنا که افرادی از خانواده‌های بانفوذ اعضای آن را تشکیل می‌دادند قدرت خود را از دست داد و قدرت به امپراتور منتقل شد. دوم آن‌که ظهور مسیحیت و افزایش محبوبیت آن تغییراتی در زمینه‌های اجتماعی پدید آورد. مسیح اذعان داشت که هر کس

مسئول کارهای خودش است و در دنیایی دیگر مطابق اعمالی که انجام داده است مجازات می‌شود و یا پاداش دریافت می‌کند نه بر اساس اعمال خانواده یا قبیله. پس در این دوره شاهد پیدایش نوعی فردگرایی در بین افراد هستیم. باید توجه کرد که این فردگرایی مطلقاً در زمینه‌ی عرفانی است نه مادی چرا که از نظر مسیح و بعد از او کلیسای کاتولیک، مال اندوزی، **حرص و طمع گناه** به‌شمار می‌آمد. باید توجه کرد که این فردگرایی کاملاً با تعریف فردگرایی‌ای^۳ که در سده نوزدهم به وجود آمد تفاوت دارد و نباید آن‌ها را با یکدیگر اشتباه گرفت. در این دوره نقش خانواده فقط در

می‌شد. در کنار املاک و زمین‌ها، خانواده صاحب برده‌هایی نیز بود که ممکن بود هر کدام از این برده‌ها خانواده‌هایی داشته باشند که این‌ها همه جزئی از خانواده‌ی بزرگتر بودند. علاوه بر آداب و رسوم، عاملی دیگر که در میان اعضای یک خانواده مشترک بود آیین و خدای مورد پرستش بود. گاهی چندین خانواده در پرستش یک خدای برتر با یکدیگر وجه تشابه داشتند که در این صورت این خانواده‌ها گروهی وسیع‌تر به نام Curia را تشکیل می‌دادند.

این جامعه‌ی کوچک توسط یکی از بزرگان به نام Curio رهبری می‌شد و قوانین، خدا و آداب و رسوم خود را داشت. به‌همین ترتیب، ممکن بود چندین Curia با یکدیگر متحد شوند و یک Tribe را تشکیل دهند که Tribune بر آن حکم می‌راند؛ منصبی مانند پادشاه قبیله که به صورت دموکراتیک انتخاب می‌شد. با ترکیب چندین Tribe یک شهر ساخته می‌شد که حکومت و قوانین خاص خود را داشت؛ مثلاً شهر آتن از چندین Tribe که همگی آتن را می‌پرستیدند تشکیل شده و یا روم از سه Tribe تشکیل شده است.^۱ بعدها شهر روم به شهرهای اطراف خودش غلبه کرد و جمهوری روم^۲ ساخته شد. به غیر از جمهوری روم، در سایر نقاط اروپا همچنان قبیله‌های کوچک

بر این باور بودند که نیاکان هر خانواده به صورت روح در این آتش زنده‌بودند. به همین دلیل افراد خانواده برای آتش غذا و نوشیدنی قربانی می‌کردند. بزرگترین فرزند پسر به عنوان جانشین میراث خانواده را به ارث می‌برد و در چهارچوب خانواده قدرت تام داشت و حتی می‌توانست فرزندان و همسر خودش را به قتل برساند. دختران در زمان ازدواج با اجرای مراسمی خانواده‌ی خود را ترک می‌کردند و به خانواده‌ی شوهرشان می‌پیوستند و حق بازگشت به خانواده‌ی خود را نداشتند، حتی پس از مرگ شوهرشان. از آنجا که خانه متعلق به خانواده بود، خرید و فروش املاک در این دوره ممنوع بود همچنین خانه‌ها نه تنها با یکدیگر دیوار مشترک نداشتند، بلکه باید از یکدیگر فاصله هم می‌داشتند. این حقیقت را می‌توانیم در بافت قدیم شهرهای ایتالیا ببینیم.

فهمیدیم که خانواده - و نه فرد - پایه و اساس جامعه را تشکیل می‌داده پس مالکیت هم مختص خانواده‌ها بود و نه افراد. این خانواده‌ها کاملاً از یکدیگر جدا بودند و هیچ وجه مشترکی با هم نداشتند و هر کس خدای مختص به خانواده‌ی خودش را می‌پرستید؛ حتی قوانین هم بین همه‌ی افراد مشترک نبود و هر خانواده قوانین و آداب و رسوم ویژه‌ی خود را داشت. با گذر زمان، تعداد اعضای خانواده زیاد می‌شد و به چندین هزار نفر می‌رسید. رهبری این خانواده‌ها به عهده‌ی رییس خانواده بود که منصبی مانند پادشاه بود و به صورت موروثی منتقل

(۱) Titienses, Ramnenses, Luceres

(۲) در این مطلب سه بار از روم یاد شده است. باید توجه داشت که نباید جمهوری روم، امپراتوری روم و امپراتوری روم مقدس را با یکدیگر اشتباه گرفت.

(۳) Individualism

این لفظ همچنین برای اشاره به «کیفیت فرد بودن؛ فردیت» مربوط به داشتن «مشخصه فردی؛ یک ویژه‌خو» مورد کاربرد قرار گرفته‌است

همه‌ی سرزمینش حکومت نمی‌کرد چراکه در قرون وسطی با نبود تکنولوژی پیشرفته برای ارتباط و مدیریت این امر تقریباً غیرممکن بود. در نتیجه دوک‌هایی وفادار به شاه وجود داشتند که صاحب قسمتی از زمین‌ها بودند و آن را اداره می‌کردند اما قسمتی از درآمد خود را به‌عنوان مالیات به شاه می‌دادند. به همین ترتیب زیر دست هر دوک کنت‌هایی بودند که صاحب زمین بودند اما به دوک مالیات می‌دادند.^۴ وقوع رنسانس و پیشرفت‌های علمی و هنری همراه آن باعث روشن‌فکری مردم اروپا شد. مسیحیان که از ظلم و فساد کلیسای کاتولیک بیزار بودند خواستار اصلاحات در دین شدند. جرقه‌ی این اصلاحات در امپراتوری روم مقدس واقع در آلمان امروزی زده شد. در مسیحیت پروتستان برخلاف کاتولیک کشیش‌ها با شنیدن اعترافات مردم و پول گرفتن از آن‌ها نمی‌توانستند گناهان آن‌ها را ببخشند و آن‌ها را از گناه پاک کنند. طبق باور پروتستان‌ها فقط خدا می‌تواند گناهان مردم را ببخشد و او قصد و نیت خود را فقط در جهانی دیگر آشکار می‌کند. پس پروتستان‌ها همیشه نگران بخشیده نشدن به خاطر گناهانشان و در نتیجه دائماً در تلاش برای اثبات ایمان و تقوای خود به خدایشان هستند. این باعث شد که پروتستان‌ها در کارهایشان نسبت به کاتولیک‌ها سخت‌کوش‌تر باشند.

(۴) القابی که به اربابان فئودال نسبت داده می‌شد محدود به این‌ها نیست و همچنین برای هر کشور و فرهنگ متفاوت است.



اصلی‌ترین روش تولید کشاورزی بود و صنعت نقش بسیار کوچکی داشت. رعایا زمین‌هایی از خود نداشتند و در زمین‌های اربابان فئودال خود کار می‌کردند. در حقیقت شکاف عمیقی بین ارباب و رعیت وجود داشت و به‌ندرت یک رعیت می‌توانست به درجه‌ی اشراف‌زادگی ارتقا یابد. اشراف‌زاده‌های زمین‌دار هم مرتبه‌ی خاص خودشان را داشتند: این‌گونه که پادشاه بالاترین قدرت بود اما به‌صورت مستقیم و متمرکز بر

زمینه‌های مذهبی کم‌رنگ شد درحالی‌که هنوز جایگاه اجتماعی و فرهنگی قابل توجهی داشت.

پس از مرگ مسیح با فروپاشی امپراتوری روم، حکومت‌های فئودال در سراسر اروپا شکل گرفتند و همچنین در خارج از مرزهای امپراتوری روم این نوع حکومت‌ها معمول بود. در کشورهای فئودال بیشتر افراد جامعه رعیت بودند زیرا مهم‌ترین محصول در این دوره غذا بود پس تعجیبی ندارد که

نتایج به دست آمده را از دید **علمی و منطقی** بررسی و تلاش در اصلاح و افزایش بازدهی آن می‌کردند. این خود باعث تلاش در مسیر پیشرفت روزافزون تکنولوژی برای افزایش بازدهی محصولات می‌شود. با توسعه‌ی پروتستان، گام دیگری در جهت فردگرایی برداشته شد. همان‌طور که پیشتر رفت، با تولد مسیح ارزش‌های خانوادگی کاملاً از بین نرفت و فردگرایی فقط در **چهارچوب مذهب** وجود داشت. حتی می‌توان گفت که این دوره دوری اوج قدرت خانواده‌ها و خاندان‌های کوچک و بزرگ بود. از دید کاتولیک‌ها خانواده مرکز همه چیز بود اما پروتستان دیدی متفاوت نسبت به خانواده داشتند. طبق گفته‌ی وبر، امکان این وجود دارد که خانواده دلیلی برای خودخواهی افراد شود. در حالی که افراد می‌بایست برای پیشرفت و خوشبختی تمام جامعه تلاش کنند و نه فقط برای خانواده‌ی خود. به عبارت دیگر، فردگرایی در مقیاس اجتماعی پدید آمد. پس در این دوره شایسته‌سالاری^۶ ارزشی بالاتر نسبت به روابط خانوادگی پیدا کرد و این امر از اهمیت خاندان‌های سلطنتی که قدرتشان طبق وراثت به فرزندان نسل بعد منتقل می‌شد

۶ Meritocracy

باید توجه داشت که شایسته‌سالاری، نه یک نوع حکومت، بلکه یک فرهنگ می‌باشد. شایسته‌سالاری غالباً و به اشتباه یک نوع حکومت تلقی می‌شود، در حالی که شایسته‌سالاری در حقیقت یک رویکرد و یک نهاد برای انتصاب اشخاص در یک حکومت است.



باشد مقدس است. همچنین پروتستان‌ها برخلاف کاتولیک‌ها اعتقادی به معجزه و آنچه از دیدگاه پروتستان‌ها خرافه بود نداشتند. از دید آن‌ها موفقیت ارتباطی با خواست خدا نداشت. اشخاص فقط از طریق سخت‌کوشی و با تکیه بر استدلال و منطق می‌توانستند به کامیابی دست یابند. در نتیجه، به جای این که افراد نتایج کارهای مختلف را به معجزات الهی یا حتی شانس نسبت دهند،

مکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی، از این امر به عنوان اخلاق کاری پروتستان‌ها^۵ یاد کرده است. از دید کلیسای کاتولیک، کار کشیشان و خدمت‌گزاران خدا، یا به بیان دقیق‌تر خدمتگزاران کلیسای کاتولیک، شغلی الهی و مقدس است. این در حالی است که پروتستان‌ها معتقدند که هر کاری که همراه با سخت‌کوشی و برای خرسندی خدا

حاصل عرق جبین خود را با اشراف قسمت کند. بورژواها همواره با حاکمان آریستوکرات خود در زد و خورد بودند و تلاش در گرفتن قدرت بیشتر از این حکومت‌های خودکامه‌ی پادشاهی داشتند. در نتیجه روزبه‌روز به قدرت آن‌ها در دستگاه دولتی افزوده شد؛ حتی در بعضی مواقع آن‌ها توانستند قدرت را به طور کامل از آن خود کنند. در تاریخ نخستین رد پا را از این‌گونه حکومت‌ها که نسبتاً دموکراتیک اداره می‌شدند مشاهده می‌کنیم: بهترین نمونه جمهوری هلند است که پس از وقایع جنگ هشتاد ساله توانست آزادی و استقلال خود را از پادشاهی اسپانیا بدست آورد. همچنین می‌توان به انقلاب فرانسه اشاره کرد که در پی آن پادشاهی مطلق خاندان بوریون سرنگون شد و جمهوری جانشین آن شد، هرچند که عمر نخستین جمهوری فرانسه بسیار کوتاه بود.

عاملی دیگر که به قدرتمند شدن بورژوازی کمک کرد، **کشف قاره‌ی جدید** آمریکا بود. با کشف این قاره و ایجاد کلونی توسط قدرت‌های اروپایی، مردم زیادی از طبقه‌ی متوسط برای بدست آوردن فرصت پیشرفت به این سرزمین مهاجرت می‌کردند. این کلونی‌ها به طور مستقیم توسط پادشاه اداره نمی‌شدند بلکه فرمانداران منتخب پادشاه بر این سرزمین‌ها حکومت می‌کردند. همچنین اشراف به‌ندرت برای مهاجرت زمین‌های خود در اروپا را رها می‌کردند و بیشتر این مهاجران از بورژواها بودند. نمونه‌ای از این کلونی‌ها ایالات متحده آمریکا



اشراف آریستوکرات بودند و نه جزئی از سرفه‌های رعیت. این افراد صاحب تجارت‌های کوچک بودند و گاهی حتی ثروت آن‌ها از اشراف بیشتر بود. ثروتی که ارزشمند بود نه تنها به دلیل ارزش مادی بلکه به دلیل این‌که همراه با تلاش و کوشش بدست آمده بود. بورژوازی نمی‌خواست ارزش قلعها «Burg» و حصار و ساکنان آن را بورژوا می‌خواندند.

کاهید.

این دو عامل باعث قدرتمند شدن طبقه‌ی اجتماعی جدیدی به نام بورژوازی^۷ شد که نه جزئی از

Bourgeoisie (V

به لحاظ تاریخی بورژوا از واژه آلمانی «Burg» به معنای شهر مستحکم، دیوار بلند، برج و قلعه گرفته شده‌است. در نظام فئودالی اروپا گاهی رعیت‌های وابسته به زمین (سرف) بر اثر آزار و اذیت ارباب‌ها فرار می‌کردند و به شهرک‌های قلعه مانند و حصاردار پناه می‌بردند که به



یا در حال توسعه سرمایه‌گذاری می‌شود؛ تا وقتی که دید و فرهنگ مردم آن کشور در جهت پیشرفت نباشد، رشد اقتصادی صورت نمی‌گیرد. طبق نظریات مکس وبر، مشکل اصلی این کشورها کمبود سرمایه نیست. همان‌طور که تلاش و کوشش پروتستان‌ها برای اثبات ایمان خود به خدا باعث نخستین جرقه‌ها در جهت پیشرفت کاپیتالیسم شد، این کشورها نیز نیازمند تغییر هستند البته نه تغییر مذهبی بلکه تغییر فرهنگی چراکه فرهنگ معادل مدرنی برای مذهب است. در جهان سوم، مردم کماکان معتقد به معجزه و خواست خدا هستند و در نتیجه تمایل زیادی به تلاش و کوشش ندارند. این مردم جشن و شادی در زمان حال را به سرمایه‌گذاری برای آینده‌ای بهتر ترجیح می‌دهند یا این‌که با فساد اقتصادی و پرکردن جیب خودشان فرصت پیشرفت را از جامعه می‌گیرند. بعضی کشورها کماکان درگیر حاکمان خودکامه و همچنین نالایق هستند که این نیز باعث پسرفت می‌شود. البته باید دانست که ضعف فرهنگی مردم باعث به‌وجود آمدن این نوع حکومت‌های خودکامه می‌شود.

اگر همه‌ی مردم بخواهند برده باشند، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی آن‌ها را بگیرد و

در عین حال اگر همه‌ی مردم بخواهند آزاد باشند و به‌طور کامل حکومت دموکراتیک داشته باشند باز هم هیچ‌کس نمی‌تواند سد راهشان شود. انتخاب با مردم هم کشور است.



ثروتی که سال‌ها جمع‌آوری کرده بودند می‌توانستند آزادانه به تولید و تجارت بپردازند. در سده نوزدهم، با پیشرفت تکنولوژی و در نتیجه اختراع ماشین بخار و کاربرد آن در صنعت، بازدهی کارخانه‌های مختلف به‌طور شگفت‌انگیزی افزایش یافت و در پی آن قدرت کاپیتالیست‌ها نیز افزایش یافت.

نکته‌ی جالبی که در مورد کاپیتالیسم وجود دارد این است که در بیشتر کشورها این نظام ناموفق است. نمونه‌های موفق این نوع نظام، کشورهای اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن است. اما بسیاری کشورهای دیگر - از جمله کشورهای آفریقایی - اقتصاد خیلی خوبی ندارند. این نشان می‌دهد که کارآمدی این نظام با فرهنگ مردمی که آن را به‌کار می‌برند ارتباط دارد. مهم نیست که چقدر در کشورهای توسعه‌نیافته

است که پس از انقلاب آمریکا مستقل شدند و حکومت جمهوری دموکراتیک برپا کردند.

البته در این راه بورژوازی تنها نبود و طبقه‌ی پایین جامعه که عموماً کشاورز بودند و بعدها با پیشرفت صنعت از آن‌ها به‌عنوان طبقه کارگر یاد شد نیز در کنار بورژوازی علیه اشراف خودکامه قیام کردند. درحقیقت در این مبارزه بورژوازی رهبری طبقه پایین را بر عهده داشت زیرا از ثروت، قدرت و تحصیلات بیشتری نسبت به طبقه پایین برخوردار بود. پس جای تعجب ندارد که بعد از فروپاشی نظام خودکامه و تشکیل حکومت مردم‌سالاری، این بورژوازی بود که قدرت را بدست گرفت. البته طبق قانون جمهوری‌های تازه تشکیل همه با هم برابر بودند اما فرد گرسنه به دستی که به او غذا می‌دهد محتاج است. اکنون سرمایه داران بورژوا با